

خبر

امین تارخ:

مردم ستاره مورد نظرشان را تحسین می‌کنند



بخش فرهنگی – امین تارخ با حضور در برنامه «سی و پنج»، حضور بازیگران بزرگ را زمینه‌ساز اعتلای سینما دانست و درباره ستاره‌سازی در این حرفه گفت: «اگر با خلق ستاره در سینما مخالفت شود، مردم ستاره مورد نظر خود را پیدا کرده و او را تحسین می‌کنند.»

فریدون جیرانی در یازدهمین قسمت از برنامه «سی و پنج»، شنبه ۱۵ مهر میزبان امین تارخ بازیگر پیشکسوت سینما، تئاتر و تلویزیون بود. این بازیگر درباره حضورش در دانشگاه هنرهای زیبا بیان کرد: «در آن سال‌ها بهرام بیضایی به ما تاریخ نمایش درس می‌داد. برای ایفای نخستین نقشم همراه با تمام دانشجویان دانشگاه تست بازیگری دادم و برای نقش اول انتخاب شدم که برایم بسیار هیجان‌انگیز و باورنکردنی بود. بعد از بازی در دو نمایش لورنزو و اتللو چندین پیشنهاد برای بازی در فیلم سینمایی داشتم. سینما را با «مرگ یزدگرد» بهرام بیضایی آغاز کردم که برایم افتخار بزرگی است.» او در پاسخ به اینکه از بهرام بیضایی چه آموختی، بیان کرد: «وقتی دو ماه فرصت تمرین تئاتر داشته باشم و سه ماه و نیم هم سر فیلمبرداری کار بودم، فرصت بسیار زیادی است که از بیضایی بیاموزم. کارگردان هایی از جمله بیضایی، مهرجویی، کیمیایی و حاتمی هیچ وقت نمی گویند چه بکن، بلکه می خواهند تحکم نکنند. به نظرم به گونه ای همه چیز را می چیدند که بتوانی بهترین بازی را انجام دهی. اصلا چه کاری را بهتر است انجام ندهی را به بازیگر می گفتند تا بهترینی او را داشته باشند.»

تارخ در مورد اولین حضور تلویزیونی‌اش گفت: «تشخیص شخص محمدعلی نجفی بود که نقش شیخ حسن جویری را بازی کنم.» در ادامه این برنامه بازیگر «سرب» نظر خود درباره بخشی از فیلم هایی که در آن ایفای نقش کرده است، بیان کرد: «دلشدگان» تعظیم اهالی سینما به اهالی موسیقی بود، بازی در فیلم «آنها هیچ کس را دوست ندارند» توجیه بسیار بدی بود، یکی از ظلم‌هایی که به من شد در رابطه با «برونده هاوانا» بود. برای این فیلم کاندید بهترین بازیگر مرد شدم. ای کاش این فیلم نمایش داده می‌شد. «ریس» هم همکاری خوبی با مسعود کیمیایی بود، دوست دارم تجربه دیگری با آقای کیمیایی داشته باشم تا آن چیزی باشد که هر دو مان دوست داریم انجام دهیم.»

او همچنین درباره ستاره‌سازی در سینما و مخالفت‌هایی که همیشه و از قدیم با آن می‌شد، گفت: «اگر با خلق ستاره در سینما مخالفت شود، مردم ستاره مورد نظر خود را پیدا کرده و او را تحسین می‌کنند، اگر بناست حضور یک بازیگر موجب فروش بهتر فیلم یا یک تولید ملی شود، چرا نباید این اتفاق بیفتد؛ سینما روی استار می‌چرخد و زمانی که جلوی آن را گرفتیم نتایج منفی آن را هم دیدیم.»

تارخ درباره فیلم‌های کم‌دی هم اضافه کرد: «ما در کشوری زندگی می‌کنیم که دارای ملتی اخلاق‌مدار و تاریخ کهن است. برای این ملت فیلم کم‌دی هم لازم است اما کم‌دی که اندیشه‌ای را برای مخاطب ایجاد کند.»

این بازیگر درباره نسل جوانی که در حال ورود به حرفه بازیگری هستند، بیان کرد: «متأسفانه در بازیگران نسل جدید کسانی را داریم که حاضر نیستند فیلمنامه را بخوانند و دیالوگ‌های خود را حفظ کنند. وجود پدیده‌هایی همچون نوید محمدزاده دلیلی بر این نیست که بازی تمام بازیگران نسل جدید عمق دارد، متأسفانه باید بگویم که در بین بازیگران جوان هستند افرادی که برای ستاره شدن تنها سراغ این حرفه آمدند.»

.....●●●●●

تغییر نام فیلم بهمن فرمان آرا



بخش فرهنگی– نام آخرین فیلم بهمن فرمان‌آرا که آخرین مراحل فنی خود را پشت سر می‌گذارد، از «دل دیوانه» به «حکایت دریا» تغییر یافت. به گزارش ایلنا، «حکایت دریا» نهمین ساخته بهمن فرمان‌آراست که دی و بهمن ماه ۹۵ در شهرستان رامسر فیلمبرداری شد و فاطمه معتمدآریا، علی نصیریان، لیلا حاتمی، صابر ابر، علی مصفا، رؤیا نونهالی، داریوش اسدزاده، پانتۀ پنجاهی، اصغر پیران و بهمن فرمان آرا در آن به ایفای نقش پرداختند. فرمان‌آرا، همچنین نویسنده و تهیه‌کننده «حکایت دریا» نیز هست. سایر عوامل اصلی این فیلم عبارتند از جانشین تهیه کننده و مجری طرح: ماهان حیدری، دستیار اول کارگردان و برنامه ریز: منقرع اسماعیلی، مدیر فیلمبرداری: فرشاد محمدی، صدابردار: ساسان نخعی، طراح صحنه: کیوان مقدم، طراح لباس: سارا سمیعی، طراح گریم: مهرداد میرکیانی، آهنگساز: پیمان زندانیان، عکاس: مغول اشتزی، فیلم پشت صحنه: الی حیدری، منشی صحنه: غزل رشیدی، مدیر تولید: وحید کشاوری، مدیر تدارکات: جواد رهازنی، تدوین: سینا گنجوی، طراح تیتراژ: ساعد مشکي، صداگذار: انسیه ملکی، جلوه‌های ویژه تصویری: سینا قویدل، مدیر روابط عمومی شهرستان رامسر: احسان یکتا، مدیر روابط‌عمومی و مشاور رسانه‌ای: عسل عباسیان.

{فر هنگ و هنر }

مرور یک فیلم ماندگار

دکتر ژیاگو، نوستالژی عشق در بستر جنگ

امیر ابوالی

برای همسالان، من، فیلم هایی هستند که در فواصل زمانی مختلف، بارها دیده شده اند و به موازات تحول فناوری، هر نوبت آن را با فرمتی دیده ایم: نورهای کوچک و بزرگ، سی دی؛ دی وی دی و این اواخر، داندلو فایل ۱۰۸۰. در این دگر‌دیسی تکنولوژیک، آگاهی و زاویه نگاه ما نیز تغییر کرده. برخی را بیشتر دوست داشته ایم و از پس آگاهی ای نوین، برخی را طرد کرده ایم. اما این وسط تعدادی هستند که به مرور زمان، دیگر برایمان به زلالی قبل نبوده اند. حواشی ای که دریافته ایم، مثل زنگاری، ما را از مشاهده های بی واسطه باز می دارد. به این حال، ور غریزی وجودمان همچنان به آنها راغب است. «دکتر ژیاگو» از این دسته است. پیش از رونق سریال های تلویزیونی و تثبیت مینی سریال به عنوان یک گونه رسانه ای، کارگردانان نمی دانستند با رمان های عظیمی مثل «جنگ و صلح» چه کنند و حاصل، اگرچه نسخه هایی چهار ساعته بود، باز اینتر به نظر می آمد. به همین دلیل، گاهی با دنباله سازی مواجه بودیم. «پدرخوانده» یک و دو سه.

به گمانم گاه می توان رمانی را در قالب فیلمی با زمان متعارف فشرده ساخت ولی گه گاه، آثاری وجود دارند که ورای زمان مورد نیاز برای واگویی رخدادها، ماهیتی رمان وار دارند. به تصویر کشیدن یک زندگی از کودکی تا مرگ، مصداقی از همین است. هرچند حتی فیلم های زندگی نامه ای در روزگار ما دیگر رواجی ندارند و از مد افتاده به نظر می رسند، با این حال، برخی شان هنوز تماشایی اند.

«دکتر ژیاگو» نمونه ای هنوز سرزنده و خاطره انگیز است که می توان از جهات بسیاری دوستش داشت: یکی از بهترین نمونه های فیلم– رمان؛ یکی از شاخص ترین آثار عاشقانه سینما و مهم تر از هر دو، محملی برای بحث های گونه گون، از جمله کارآمدی نگره مولف؛ پرسش از نسبت سینما با حقیقت تاریخی؛ کشف کارکرد سینما به عنوان ابزاری ایدئولوژیک و… با این همه، به دلایلی که در ادامه می آید، به رغم درخشش های بی حد و حصر این اثر، از پس آگاهی های فرامنتی، دیگر نمی توان آن را چون روز نخست دوست داشت.

این احساس دوگانه، این جدال رویکرد عقلانی و احساسی، این یک دم به باغ و یک آن به



داغ کشیده شدن، خود امری پُرکشش است که از نوستالژی صرف فراتر می رود و می تواند سرآغازی باشد بر بحث های نظری دقیق تر.

در حال حاضر و بعد از انتشار کتاب «هاجرای ژیاگو» می دانیم که چگونه رمان «دکتر ژیاگو» شهرتی جهانی پیدا کرد. پاسترناک که پیش تر به دلیل اشعارش در محافل هنری مسکو ستایش می شد، پس از زمانی دراز، نخستین رمانش را آماده نشر ساخت ولی خیلی زود به دلیل محتوای ضدانقلابی وارد لیست سیاه و توقیف شد.

کارکنان بخش فرهنگی سازمان سیا خیلی زود به این نتیجه رسیدند که در این نوشته، نیرویی کارآمد برای به چالش کشیدن بلوک شرق وجود دارد. بنابراین، یک نسخه از آن، برای پاک کردن رد آمریکا، به یک مامور امنیتی در هلند سپرده شد و او در لاهه، نسخه های از آن را منتظر کرد و خیلی زود این نسخه ها در نمایشگاه بروکسل توزیع شد. نخبگانی که از کشور شوراها به تماشای این نمایشگاه دعوت شده بودند، خیلی زود جلد کتاب را کردند و در میان وسایل شخصی شان جاسازی کردند و با خود به اتحاد جماهیر آوردند. به موازات این اتفاق ها، پاسترناک آن را به دوستی مقیم ایتالیا سپرد تا در خارج از سرزمین مادری اش نیز خوانده شود و بعد گفت که می داند با این کار، خود را به چوبه دار سپرده است.

توقیف در داخل (که تا چند دهه بعد هم ادامه یافت) در کنار لابی نهادهای امنیتی و غنای روایی متن، به سرعت پاسترناک را به جایزه نوبل رساند ولی او به دلیل فشار داخلی از دریافتش امتناع کرد. به توصیه سازمان سیا، کمپانی متروگلدوین مه یو ساختن فیلمی از این کتاب را در دستور کار خود قرار داد و حاصل، فیلمی خوش ساخت و پرفروش بود که طبیعتا در اسکار هم درخشید. اما در کلمات پاسترناک چه نهفته بود که حواشی ای در این حد و اندازه رقم زد و تا مدت ها از آن به عنوان یکی از سلاح های جنگ سرد نام برده می شد؟ کواتش می شود، رمانی عاشقانه در بستر شرایطی تاریخی. ولی برای تبیین این گزاره مختصر، باید کاراکترهای مرکزی را دوباره بشناسیم.

پاشا جوانی انقلابی است که بر حکومت تزاری می تازد و در تظاهرات زخم بر می دارد. او دل به دختری با نام لارا بسته. می خواهد با او ازدواج کند و زندگی ای ساده در پیش بگیرد. اما تحولات اکتبر، او را از این باز می دارد. پاشا حاضر است در راه آرمان قربانی شود. چرا که به قول خودش، همه چیز حتی خلق و خوی مردم با انقلاب عوض می شود. پس از پیروزی نخستین و سقوط خاندان رومانف، جمال اکتریت و اقلیت (بلشویک، منشویک) آغاز می شود. سرخ ها پیروز می شوند و پاشای احلا استلینکوف شده، رهبری است که به خاطر آرمان ها، از آتش کشیدن روستاها نیز واهمه ای ندارد. سرانجامش هم مرگ است و ممنوع شدن نامش و تحت تعقیب قرار گرفتن یارانش.

پاشا، مظهر آرمان گرایی صادق است که تا واپسین دم، چیزی نمی خواهد. با این همه، جز ویرانی از او چیزی بر جای نمی ماند و رنج حیاتش گنجی در پی ندارد. در برابر او کاماروفسکی است. کاماروفسکی به لارا، دختر دوستش، هم رحم نمی کند بعدتر هم که لارا دل به پاشا می بازد و برای معصومیت از دست رفته اش به سوی کاماروفسکی شلیک می کند، این کاماروفسکی است که بی محابا به ژیاگو می گوید که لارا را به عنوان هدیه عروسی از او بپذیرد.

کاماروفسکی از قوای چپ خوشش می آید؛ چرا که آنها احتمالا پیروز می شوند و این منفعت جویی و کامروایی، در بستر دگر‌دیسی اجتماعی به ثمر می نشیند. او در دولت به مقامی ذی نفوذ تبدیل می شود و بعدها که برای لارا (به دلیل همسری پاشا) و ژیاگو (به سبب اشعار غیرانقلابی) مشکل ایجاد می شود، لارا را از کشور فراری می دهد.

کاماروفسکی، با وجود بدسگالی و بی اخلاقی، عمیقا واقع بین است و در جای جای اثر، دقیق ترین توصیف شرایط و تحلیل ریوداها از اوست.

میان آرمان گرایی شکست خورده پاشا و واقع بینی منفعت طلبانه کاماروفسکی، ژیاگو و لارا هستند. ژیاگو همسری پاک نهاد به نام تونیا دارد و لارا نیز باید به پاشا متعهد بماند. اما مسیر سرنوشت، آن دو را مدام با یکدیگر مواجه می سازد.

درواقع هندسه محتوایی فیلم با این دو کاراکتر شکل می گیرد. ژیاگو به ایده انقلاب و برابری اعتقاد دارد اما مثل پاشا عمل گرد و وسط میدان نیست. او در همان اولین تظاهرات، تنها برای مداوای مجروحان وارد کارزار می شود و وقتی به خانه باز می گردد و می بیند انقلابی ها آنجا را محاصره کرده اند، با لبخند می گوید خانه آنها برای یک خانواده زبادی بزرگ بوده. ولی با او چه می‌کنند؟ تیغوس انکار می شود؛ اشعارش را رد می کنند؛ فقر بر زندگی اش سایه می اندازد تا آن که مجبور می شود برای گرم کردن خانه اش، چوب بدزدد.

ژیاگو را به زور به جنگ می برند و وقتی کم می آورد و می گریزد، تا آستانه مرگ پیش می رود. با این حال، او مثل پاسترناک، به سرزمین مادری عشق می ورزد و با همه دشواری، همان جا می ماند. ژیاگو‌بست که ما را از انقلاب اکبر سرخورده می کند و نشان می دهد که چگونه افراطیگری به جای حذف اختلاف طبقاتی به نابودی آزادی و خوشبختی منجر شد. تماشاگر همراه ژیاگو‌بست و همراه او می بیند که یک به یک همه چیزهای خوب فرو می یاشند و معدود درچه‌های امید یک به یک بسته می شوند و این همان سحر ماجراست. اینکه با حوصله، شکل گیری نظامی نو و مرگ اخلاقی آن را می بینیم و به خاطر بیابوریم که در دوران جنگ سرد، نشر و بازنشر این گونه باورها، چه ساده در افکار عمومی، دست بالا را به غرب می داد.

از زاویه ای دیگر، شاید حرف غایی فیلم، غلبه عشق بر سیاست و اخلاق باشد. لارا و ژیاگو باید به پاشا و تونیا پایبند باشند ولی از اخلاقیات مرسوم عبور می کنند. چنان که در فرجام می بینیم که کنش سیاسی (درباره امثال پاشا) بی دستاورد است و ارزش های انقلابی توسط

امثال کاماروفسکی دچار استحاله می شود. در چنین جهان یأس آوری، تنها عشق است که بارور و انسانی می نماید. ما تماشاگران، در حین نظاره ژیاگو و لارا، از انفعال سیاسی آن دو منجز نمی شویم. انکار بودن آنها با هم فراری قبلی است. انکار آن دو در دنیای دیگر برای هم ساخته شده بودند ولی مناسبات این جهانی، بر این تقدیر مبارک غالب شده.

بنابراین، وقتی لارا می پرسد که چه می شد اگر آن دو پیش تر یکدیگر را دیده بودند و به کجای زمین بر می خورد اگر فرزندی داشتند و… بیش از آن، از چرخ سرنوشت گله داریم که چرا آن دو را دیر و در زمانی اشتباه، با هم مواجه ساخت. از سوی دیگر، می دانیم که لارا سرچشمه شعر و بلوغ ادبی ژیاگو می شود و در زمانی که نه استالین است و نه کاماروفسکی، شعرهای او را نسل های بعد زمزمه می کنند.

با این همه می دانیم که معنای این اثر، شاید صحیح ولی صادقانه نیست. می توان «دکتر ژیاگو» را با «بر باد رفته» قیاس کرد؛ هر دو، عشق را در بستر جنگ بازگو می کنند. حتی در جزئیات هم شباهت هایی وجود دارد. یک سو باتلر است و این سو، کاماروفسکی. آنجا همسر اشلی، زن غیرجنسی صورت است و اینجا، تونیا نماد معصومیتی فرابشری؛ آنجا که پش از تبعید، آرزو می کند ژیاگو از جنگ نزد لارا برود و در کنار او به آرامش برسد.

اما توصیه هالیوود برای این موقعیت همسان، باسخی متعارض است. برای «بر باد رفته» که مخاطب آمریکایی دارد، این نسخه را می پیچد که اسکارلت پس از همه آن عرضه کردن ها، پاید داند که در نهایت این تارا (سرزمین) است که اهمیت دارد و این یعنی، اولویت دادن به منافع ملی (به جای نفع و خواست شخصی). اما در مورد ژواگو، به مردم شوروی می گوید سیاست بی فایده است و تنها باید به ساحت شخصی پناه آورد.

این مضمون، می تواند مورد بحث قرار بگیرد و حتی می توان در مقاطعی و از منظرلی با آن همراه شد. با درواقع می شد، اگر نمی دانستیم که آنچه با آن رو به رو هستیم تنها نظر شخصی یک نویسنده نیست. واقعیت این است که در اوج جدال شرق و غرب، نهادهای امنیتی از یک اثر محملی می سازند که می تواند افکار عمومی را به سوی خواست امریکا سوق دهد. اینجاست زوال زلالی اثر و حدّ صداقت.



نکته اینجاست که فیلم دروغ نمی گوید. عنوان این نوشته به کتاب ماندلشتایم، «امید علیه امید»، اشاره دارد که ترسیم دقیق وضعیت روشنفرکان در دوران وحشت استالینی است. منابع دیگر تاریخی اوضاع آن دوران را حتی هولناک تر از «دکتر ژیاگو» ترسیم می کنند. اما به همان میزان که فیلم چیزی/چیزهایی را افشا می سازد، بسیاری (چون نیت مولف) را پنهان می کند. جالب این است که فیلم در زمان ارکان، علی رغم استقبال مردم و تحسین در اسکار، از طرف منتقدان امریکایی شحاتت می شود.

به دلایلی بسیار. مثلا این که چرا در طول فیلم شعرهای ژیاگو را نمی شنویم و فیلم در ستایش چیزی است که عرضه نمی شود. ولی باور کنید که علت عمده، فرامنتی است و مربوط به هژمونی نگرش چپ بر فضای روشنفکری و نقدنویسی آن دوران. گویا جنگ سرد دیگری نیز در جریان بوده است!

نکته ها

نام کاراکتر اصلی، ژیاگو، از واژه روسی ژیو به معنای زندگی به عاریت گرفته شده است. ژیاگو نماد انسان آزاده ای است که می خواهد با آرامش و مسئولیت زندگی کند ولی تندباد رخدادهای سیاسی، شور زندگی او را نشانه می گیرد و هیچ نمی ماند الا تلی از خاکستر یأس. نوشتن فیلمنامه به رابرت بولت سپرده شد. نویسنده ای روشنفکر که زمانی عضو رسمی حزب کمونیستد بریتانیا بود. بولت، برای ارائه نسخه ای سینمایی، چاره ای نداشت که رمان ششصد صفحه ای پاسترناک را به نصف کاهش دهد. رابرت بولت را در ایران، بیشتر با فیلمنامه «هردی برای تمام فصول» می شناسیم. او پیش تر برای لین، فیلمنامه «لارنس عربستان» را نوشته بود.

«دکتر ژیاگو» در اسپانیا فیلمبرداری شد. اسپانیایی که خود توسط دیکتاتوری به نام ژنرلا فرانکو اداره می شد. بیش از ده هکتار زمین در اطراف مادرید در اختیار گروه قرار گرفت و

پس از هجده ماه کوشش بی وقفه، ماکتی از روسیه آن سال ها ساخته شد. ابتدا فیلمبرداری به نیکلاس روگ سپرده شد ولی ظرف چهارده روز، اختلاف نظر محسوس او با کارگردان، پروژه را با اختلال مواجه ساخت. سرانجام فردی یانگ جایگزین شد. یانگ برای هر سه همکاری اش با لین، «لارنس عربستان»، «دکتر ژیاگو» و «دختر رایان» جایزه اسکار گرفت. شاید جذاب ترین وجه دیداری فیلم، چشم اندازهای سفیدپوش آن باشد ولی جز معدودی در برف فیلمبرداری نشده است. برای ارائه نسخه ای سینمایی، چاره ای نداشت. جغ، ورقه های پلاستیکی و… به کمک آمدند. تنها چند سکانس (مانند سفر با قطار) در فنلاند و کانادا ضبط شدند. در ۱۹۵۶ و نخستین نوبت نمایش، زمان فیلم ۱۹۳ دقیقه بود ولی در نسخه ۱۹۹۲ و بازنمایش، این زمان به ۲۰۰ دقیقه افزایش یافت.

بودجه نهایی فیلم یازده میلیون دلار بود و فروش آغازین آن یازده میلیون دلار. با احتساب نرخ تورم، «دکتر ژیاگو» یکی از ده فیلم پرفروش همه دوران به شمار می آید.

در سال های اخیر چند نسخه مینی سریال از روی این رمان ساخته شده است که از آن میان می توان به نسخه اروپایی – آمریکایی ۲۰۰۲ با بازی کایرا نیایتلی و نسخه روسی ۲۰۰۶ اشاره کرد.

دیوید لین که بود؟

پس از موفقیت هنری و تجاری «لارنس عربستان»، دور از ذهن نبود که کارگردانی «دکتر ژیاگو» نیز به دیوید لین سپرده شود. لین که زاده انگلستان بود، از حوالی بیست سالگی در استودیوهای فیلمسازی مشغول به کار بود. از سمت های پایین شروع کرد. کار در کارگاه، دستیار فیلمبردار، دستیار تدوین، به مرور رشد کرد و تدوینگری مستقل شد. بعدتر با همکاری نوبل گوارد به کارگردانی روی آورد. درخشش کاری او از نیمه دوم دهه ۱۹۴۰ آغاز می شود. او سه فیلم بزرگ، «برخورد کوتاه»، «آرزوهای بزرگ» و «لیور تونیس» در ۱۹۵۷ برای کمپانی فیلمبیا پل رودخانه کواری را ساخت و بعدتر برای همین کمپانی، «لارنس عربستان» را. پس از آن «دکتر ژیاگو» و «دختر رایان» با مترو گلدوین مه یو قرارداد بست. لین در ۱۹۹۱ (در ۸۳ سالگی) فوت کرد. در آن زمان، پنجمین همسرش (ساندرا کوک) در کنارش بود. او در کارنامه اش فهرستی بلندبالا از نامزدی و کسب جوایز معتبری چون اسکار، گلدن گلوب و بقتا دارد.

لین به همان اندازه که مقبول عامه مردم و اعضای آکادمیک بود، نزد نخبگان فرهنگی و ناقدان فیلم، پایگاه چندانی نداشت. دیوید تامسون که ظاهرا به سینمای لین علاقه مند است، تنها به قیمت انکار نیعی از کارنامه اش حاضر است از او تجلیل کند. آنجا که می نویسد: در فاصله سال های ۱۹۵۲ تا ۱۹۹۱ لین هشت فیلم ساخت و در آن میان تنها «لرنس» را توصیه می کنم، چرا که جنبه های بصری تماشایی اش، تهی بودن فیلمنامه اش را می پوشاند. با وجود این، لین پیش از ۱۹۵۲ در ده سال، هشت فیلم ساخت که سرزنده، پرشور و الهام بخش اند. آنها باعث می شوند که بخواهی بیرون بزنی و بروی خودت فیلم بسازی؛ با این حال، بسیاری از فیلمسازان بزرگ نسل آتی، در ستایش لین سخن گفتند و خود را وامدار فیلم های دهه ۵۰ لین دانستند. کسانی چون استنلی کوبریک، جرج لوکاس، اسپایک لی، سرجو لئونه، جان ووه، جو رایت و کریستوفر نولان.

تهیه کننده «دکتر ژیاگو» کارلو پونتی است. مردی زاده ایتالیا که ازدواجش با سوفیا لورن به شهرتش دامن زد. پونتی در سال ۱۹۵۶ برای تهیه فیلم «جاده» (فدریکو فیلینی) اسکار

بهترین فیلم خارجی را از آن خود ساخت. وی به جز سینما، کلکسیونر آثار هنری نیز بود. مجموعه هایی که از فرانسیس بیکن و ون گوگ داشت، در ۱۹۷۷ در حدود هفت میلیون دلار قیمت گذاری شد.

دوشنبه ۱۷ مهر ۱۳۹۶

خبر

انتشار نامه‌های دیده نشده از نویسنده برنده نوبل



بخش فرهنگی – نامه‌های دیده نشده از ارنست همینگوی نشان می‌دهد که او می‌چنگید تا حریم خصوصی‌اش را حفظ کند.

به گزارش خبرآنلاین، ارنست همینگوی از آن دست چهره‌های مشهوری بود که اصلا تمایلی به انتشار جزئیات زندگی خصوصی‌ش در رسانه‌ها نداشت. دانشگاه کمبریج چندی دیگر نامه‌هایی از این نویسنده سرشناس آمریکایی منتشر می‌کند که در آن‌ها میزان حساسیت نویسنده «پیرمرد و دریا» نسبت به حریم شخصی کاملا عیان است.

او در یکی از این نامه‌ها نوشته است: «اگر قرار است بنویسم، باید زندگی شخصی‌ام را بیرون از نوشته نگاه دارم» و در نامه دیگری ناشر کتابش را از به کار گرفتن اطلاعات شخصی برای تبلیغ کتاب منع می‌کند. او دوست دارد اثرش را به عنوان یک داستان قضاوت کنند. نویسنده برنده نوبل ادبیات آنقدر نسبت به انتشار اطلاعات شخصی‌اش حساس بود که حتی انتشار زندگینامه کوتاهی از او پشت جلد کتاب «خورشید همچنان می‌دمد» خشمش را برانگیخت. او در اعتراض به این موضوع به ناشرش نوشت: «تمام این مزخرفات که درباره من پشت جلد کتاب چاپ شده است را هر چه زودتر جمع‌آوری کنید. اگر تمام این مطالب درباره خدمت من در جنگ، زندگی شخصی و ازدواجم را حذف نکنید، دیگر هیچگاه کتابی برای انتشار به شما نخواهم داد.» او در ادامه می‌نویسد: «اگر قرار باشد این مطالب را به شکل گسترده منتشر کنید دیگر تلاش من برای دور نگه داشتن زندگی شخصی‌ام از این آثار چه سودی دارد.» البته که ناشر خواسته همینگوی را می‌پذیرد و آن‌ها را از میان می‌برد.

ماجرای همینگوی و حریم شخصی حتی از این هم فراتر است. او در این باره به مادرش سفارش می‌کند: «اگر کسی خواست درباره من با تو گفت‌وگو کند، به آن‌ها بگو من دوست ندارم اطلاعاتی درباره زندگی شخصی‌ام منتشر شود. بگو به من قول داده‌ای که حتی به یک پرسش درباره من پاسخ ندهی. هیچگاه چیزی در باره من بروز نده.» چهارمین مجموعه از نامه‌های ارنست همینگوی با نامه‌ای آغاز می‌شود که تاریخ آن به دوران نوشتن کتاب «وداع با اسلحه» باز می‌گردد. این رمان به محبوبیت بین‌المللی سرشاری دست یافت و همینگوی را در سراسر جهان مشهور کرد.

نامه همینگوی به هیو والپول نویسنده انگلیسی به خوبی می‌انگیزد.دست‌ونیزم تر کردن او با پیامدهای شهرت است. او در این نامه می‌نویسد: «با انتشار این کتاب برای نخستین بار از مردم نامه دریافت کردم. در این شرایط باید چه کار کنم؟ من به همه نامه‌ها جواب دادم. فقط همین کار را کردم. کار دشواری است. پاسخ دادن به هر نامه بیست دقیقه تا نیم ساعت وقت من را می‌گیرد. اگر جوابشان را ندهم عصبانی می‌شوند؟ ممکن است آزرده شوند و دیگر کتابی نخرند؟»

ساندرا اسپایرن ویراستار انتشارات کمبریج در این باره گفت: «از یک سو با نویسنده‌ای طرف هستیم که بسیار به مقبولیت داشتن نزد مردم اهمیت می‌دهد. او همیشه آمار فروش آثارش را پیگیری می‌کرد و از انتشار نقدهای خوب درباره آثارش لذت می‌برد. تا حدودی در جستجوی شهرت بود. در سوی دیگر او برای حفظ حریم شخصی‌اش وسواس بسیاری داشت. شاید مقداری از این حساسیت به دلیل جدایی از همسرش هادلی و ازدواج با پائولین بود.» او در ادامه تاکید کرد که همینگوی همواره از اغراق ناشران درباره خدمات او در جنگ‌جهانی اول گلابه داشت. همینگوی در پشت در خانه آدم جا بماند.

.....●●●●●

چرا سریال «هاتف» پخش نشد؟

بخش فرهنگی– روابط عمومی شبکه اول سیما مشکل فنی را علت روی آنتن نرفتن و تاخیر در اولین پخش قسمت از مجموعه تلویزیونی «هاتف» عنوان کرد. به گزارش ایسنا، نخستین قسمت از سریال «هاتف» به تهیه‌کنندگی نعمت چگینی و کارگردانی داریوش یاری قرار بود از شب ۱۵مهر ماه ساعت ۲۲:۱۵ روی آنتن برود که به دلایل فنی که مربوط به بخش موسیقی و صداگذاری مجموعه بود، پخش نشد. زیبا بروفه، سید مهرداد ضیایی، بهزاد خداویسی، مریم بونانی، کمند امیرسلیمانی، حمیدگودرزی، محمد حاتمی، شهرام قادانی، محمد فیلی، کاظم بلوچی، مریم کاویانی و الهه حسینی از جمله بازیگران این سریال هستند.

در خلاصه داستان سریال آمده است: در روز عاشورا، ابراهیم در کربلا بر اثر حمله قلبی می‌میرد. دخترش ریحانه پیگیر آخرین گفته ناتمام پدر می‌شود. این پیگیری ریحانه را رو در روی خانواده و زندگی زناشویی‌اش قرار می‌دهد اما ریحانه اعتقاد دارد که عدالت نمی‌تواند در پشت در خانه آدم جا بماند..